

نگاهی به آرای جورج لوکاچ در زمینه نقد مارکسیستی*

دکتر شهناز ولی پور هفشجانی**

چکیده:

جورج لوکاچ منتقد و نظریه پرداز بزرگ نقد مارکسیستی با تاکید بر فرم و شکل اثر ادبی در مقابل محتوای آن، مارکسیسم عامیانه را که بیش از هر چیز به محتوای اثر توجه می‌کرد، مورد انتقاد قرار داد و از سوی دیگر با تاکید بر اینکه هنر باید از زندگی برخاسته و محتوای انسانی داشته باشد، فرمالیسم را رد کرد. از جملات کلیدی اوست که: «هنر از زندگی بر می‌خیزد و خلاقانه آن را باز آفرینی می‌کند.» دخالت ذهن خلاق نویسنده در باز آفرینی واقعیات زندگی، بیان‌کننده این نکته است که از نظر جورج لوکاچ، ناتورالیسم که به گزارش صرف واقعیات، بسنده می‌کند؛ رفتاری منفعلانه با زندگی دارد. لوکاچ همچنین مدرنیسم را نقد کرد؛ زیرا در این نوع متون، واقعیت به شکل تکه تکه عرضه می‌شود و شخصیت‌ها بیمارگونه و بریده از دنیا هستند. حال آنکه از نظر او، رمان رئالیستی باید یک کل منسجم با شخصیت‌هایی نمونه‌وار (تیپیک) باشد که زندگی و مسائل خاص آنان، مسائل عام و اساسی بشریت را آشکار کند. این دیدگاه از دو جنبه نقد شده است: یکی از این لحاظ که او الگویی خاص برای رئالیسم عرضه می‌کند و معتقد است که هر چه جز این باشد، اثری رئال نیست و دوم، از این جنبه که نویسنده را ملزم و متعهد می‌کند چشم انداز آینده بشر را بر اساس تحولات هر عصر ارائه کند. لوکاچ همچنین اولین کسی بود که بحث ساختارها را مطرح کرد و بعدها گلدمن در ساخت و پرداخت نظریه «ساخت‌گرایی تکوینی» از آن سود برد. به عقیده لوکاچ رابطه ادبیات و جامعه نه در محتوا، بلکه در ساختارهاست؛ یعنی میان ساختارهای اثر ادبی و ساختارهای ذهنی یک جامعه که شکل‌دهنده آگاهی جمعی

جامعه است، رابطه‌ای وجود دارد و ادبیات باید با ارائه چشم‌اندازی برای آینده بشر، این آگاهی جمعی را از حالت «ناخودآگاه» به حالت «خودآگاه» برساند.

کلید واژه‌ها: جامعه‌شناسی ادبیات، نقد مارکسیستی، فرم (شکل)، محتوا، واقعیات اجتماعی، رئالیسم، ایدئوژنی، آگاهی طبقاتی، ساختارهای ذهنی، ساختارهای ادبی، شیء وارگی، آگاهی جمعی، سرمایه داری.

مقدمه:

نقد مارکسیستی، نقدی جامعه‌شناختی است که تلاش می‌کند با تبیین مسائل اجتماعی مؤثر در شکل‌گیری اثر ادبی، فهم و التذاذ بیشتری از اثر، ایجاد کند. این نقد - که مارکس^۱ و انگلس^۲ آن را بسط و گسترش داده بودند - رابطه ادبیات و جامعه را بر اساس اصل زیربنا و روبنای مارکس بررسی می‌کرد. به این ترتیب که رابطه آشکاری میان مسائل اقتصادی (زیربنا) و ادبیات (روینا) وجود دارد. نقد مارکسیستی بعدها بر اثر توجه بیش از حد به محتوای آثار ادبی و نادیده گرفتن شکل و ساختار اثر، اندک‌اندک به عامیانه‌گری کشیده شد. از نظر طرفداران این نقد، ملاک ارزش اثر ادبی در بیان مستقیم مسائل اجتماعی و اقتصادی بود. از این رو آثار بزرگ ادبی که از لحاظ محتوا به بیان مستقیم چنین موضوعاتی نپرداخته بودند، در مقایسه با آثار متوسط در رده پایین‌تری قرار می‌گرفتند.

اهمیت کار لوکاچ^۳، منتقد مجاری، مخصوصاً در آن است که نقد مارکسیستی را از سقوط کامل در عامیانه‌گری نجات داد. او بر خلاف طرفداران مارکسیسم عامیانه بر شکل اثر تاکید بیشتری داشت و آن را عنصر حقیقتاً اجتماعی ادبیات می‌دانست؛ لیکن تاکید او بر شکل در مقابل محتوا از نوع تاکید فرمالیست‌ها نبود؛ بلکه اهمیت شکل اثر از نظر او، فقط از این لحاظ بود که در ادبیات، محتوا در فرم و شکل اثر جلوه‌گرمی شود؛ بنابراین لوکاچ هم مانند سایر مارکسیست‌ها مسئله اصلی را در ادبیات، محتوای اثر ادبی، یعنی جامعه و انسان می‌دانست.

از نظر لوکاچ خطر اصلی مارکسیسم عامیانه، برداشتی مستقیم از رابطه

ایدئولوژی و آفرینش هنری است (لوکاج، درباره پیروزی رئالیسم ۳۵۳). نتیجه این برداشت، با اهمیت شمردن نویسندگانی می‌شود که ایدئولوژی مورد نظر منتقد را بیان می‌کنند. علاوه بر این، نقد مارکسیستی - همانطور که مخالفان خاطر نشان می‌کنند - به تفسیر ادبیات از لحاظ منشأ اجتماعی آن و یا به تحلیل رفتار مصنف بسته به موقعیت طبقاتی و گرایش‌های حزبی او اکتفا کرده و تا حد زیادی ظرایف ادبی را نادیده گرفته است. (دیچز ۵۶۶)

همچنین چنان که گفتیم، بر همین اساس در این نقد، شاهکارهای هنری که معمولاً ایدئولوژی نویسنده را مستقیماً بیان نمی‌کند، در مقایسه با آثار متوسطی که گرایش‌های سیاسی را جار می‌زنند در رده دوم قرار می‌گیرند. با توجه به اهمیت کار لوکاج در نقد مارکسیستی و گستردگی مطالب مورد بحث او، در ادامه قسمت‌هایی از دیدگاه او را به شکل مجزا بررسی می‌کنیم.

الف: شکل و محتوا، بازتاب، رئالیسم

چنان که گفتیم لوکاج در مقابل مارکسیسم عامیانه و برای جلوگیری از افراط‌های آن، بر اهمیت شکل اثر ادبی تأکید کرد. مارکس و انگلس نیز معتقد بودند (و این اعتقاد را از هگل گرفته بودند) که شکل فرآورده محتواست و در ارتباطی متقابل بر محتوا تاثیر می‌گذارد؛ به عبارت دیگر شرایط تاریخی و مقتضیات هر عصری، شکل خاص خود را می‌طلبد. لوکاج این هماهنگی شکل و محتوا را در نظریه بازتاب عرضه می‌کند.

اثر ادبی، بازتاب واقعیات اجتماعی یا همان «محتوای اثر» است؛ لیکن محتوا به شکلی مستقیم در اثر ردیابی نمی‌شود؛ بلکه «حاملان راستین ایدئولوژی در هنر، به جای آنکه محتوای تجربه پذیر باشد، شکل‌های اثرند.» (ایگلتون ۴۹) بنابراین، شکل اثر «بازتاب» محتوای آن است و محتوا در اثر نمود پیدا نمی‌کند مگر به صورت شکل.

منتقدان^۴ بر لوکاج ایراد گرفته‌اند که اثر ادبی را «بازتاب» واقعیات اجتماعی دانسته است؛ چنانکه گویی ادبیات مانند آینه‌ای است که عصر و دوره خود را به

صورت انفعالی بازتاب می‌دهد. در مقابل، ایگلتون^۹ معتقد است اگر دخالت ذهن خلاق رادر اثر ادبی بپذیریم، باید بگوییم آگاهی‌ای که اثر ادبی از واقعیات عرضه می‌کند نتیجه بازتاب بودن ادبیات نیست؛ بلکه از عمل و فعالیت ذهن به دست آمده است. به نظر می‌رسد پیام ضمنی ایگلتون این است که اگر دخالت ذهن نویسنده را در گزینش و ارائه واقیعت بپذیریم، آنچه اثر عرضه می‌کند اصل واقیعت اجتماعی نیست؛ بلکه صورت تغییر یافته آن، یا به عبارت بهتر دیدگاه نویسنده نسبت به واقیعت و در یک کلام ایدئولوژی اوست.

ظاهراً طی این برداشت‌های متوالی به آنجا خواهیم رسید که چون هر اثری نشان دهنده ایدئولوژی نویسنده آن است، هیچ اثری رئال واقعی نیست. (در عین اینکه هر اثری مقداری از واقیعت را ارائه می‌دهد و معمولاً از نظر نویسنده خود، رئال محسوب می‌شود.) در حقیقت پیش‌داوری‌ها چنان با نویسنده عجینند که او متوجه حضور آنها نمی‌شود. نویسنده احساس می‌کند آنچه عرضه می‌کند واقعیات اجتماعی یا انسانی است؛ حال آنکه ایدئولوژی به شکل بسیار ظریف و پوشیده‌ای در تمام مراحل تجربه او از واقیعات، گزینش، پردازش و نحوه عرضه آنها دخالت دارد.

به نظر می‌رسد باید میان ایدئولوژی‌های حزبی که معمولاً برخاسته از منافع یک طبقه بخصوص است با ایدئولوژی‌های عام انسانی تمایز قایل شویم؛ اما مشکل آنجاست که معمولاً هر ایدئولوژی حزبی، خود را جهانی‌ترین، طبیعی‌ترین و معقول‌ترین ایدئولوژی ممکن بشری به حساب می‌آورد. پس تکلیف چیست؟

لوکاچ در آثار مختلف خود، فقط «رنالیسم انتقادی» را رنالیسم حقیقی دانسته است که می‌تواند تمام ایدئولوژی‌ها و جهان‌نگری‌ها را پشت سر بگذارد. او خصوصیات یک رنالیست واقعی را عبارت از این موارد می‌داند: «اشتیاق آتشین به واقیعت»، «تعصب ورزی به واقیعت و جنبه اخلاقی آن»، «صداقت نویسنده»، «سرسختی در پای‌بندی به تصویر بی واسطه و ذهنی از جهان». (لوکاچ، جامعه‌شناسی رمان ۲۰).

چنین نویسندگانی هیچ‌گاه جهان‌نگری‌های خود را در عرضه واقیعت دخالت

نمی‌دهند و مخصوصاً از تطبیق دادن واقعیات با جهان‌نگری خود پرهیز می‌کنند. آنان اگر در موقعیت انتخاب بین گرامی‌ترین ایدئولوژی‌های خود و روند واقعی حوادث داستان قرار بگیرند، همواره دومی را بر اولی ترجیح خواهند داد و واقعیت را فدای گرایش‌های خود نخواهند کرد. لوکاچ در این مورد بالزاک^۱ را مثال می‌زند که با وجود دیدگاه ارتجاعی و علاقه‌اش به نظام سلطنتی، در آثار خود سقوط اشراف و بر آمدن طبقه متوسط را به نمایش می‌گذارد. در مقابل این گروه، نویسندگان کوچکی قرار دارند که مسیر حرکت اشخاص داستانی خود را طبق ایدئولوژی و دیدگاه خود تعیین می‌کنند نه بر اساس دیالکتیک درونی شخصیت‌های داستانی. «رنالیست‌های بزرگ همواره جامعه را از زاویه دید جایگاهی متحرک می‌نگرند که پیوسته، پیدا یا ناپیدا، در مرکز ثقل همه پدیده‌ها قرار دارد.» (لوکاچ، پژوهشی در ... ۱۷۸)

چنین رئالیستی مسئله‌ای مربوط به کاربرد سبک بیان خاصی نیست؛ بلکه هر اثری که بتواند به نحوی مسائل خاص دوره خود را به سیر تحول عام بشری مربوط کند و چشم انداز تاریخی برای آینده این تحول ارائه دهد، رئالیستی است. شخصیت‌های چنین اثری باید تپیک و نمونه وار باشند. آنان حاصل «ترکیب اندام وار» امر عام خاصند. (لوکاچ، جامعه‌شناسی رمان ۱۳)

نوعی شدن شخصیت بدان سبب است که وجود او کانون همگرایی و تلاقی تمام عناصر تعیین‌کننده‌ای می‌شود که در یک دوره تاریخی مشخص، از نظر انسانی و اجتماعی، جنبه اساسی دارند. (همان، ۱۳)

نقد لوکاچ از مارکسیسم، فرمالیسم، ناتورالیسم، مدرنیسم:

لوکاچ سعی کرده است با تعریف رئالیسم مورد نظر خود و تعیین حد و حدود آن، الگوی یگانه رئالیسم واقعی (از نظر خودش) را عرضه کند. چنانکه دیدیم قصد او از تأکید بر شکل، نفی مارکسیسم عامیانه و محتواگری بود. همچنین از سوی دیگر هدف او از پیش کشیدن نظریه بازتاب واقعیات اجتماعی در ادبیات، آن است که با برابر نهادن اصل و بازتاب، بر فرمالیسم و ادبیاتی که عاری

از محتواست، بتازد. از نظر او فرمالیسم به دلیل اهمیت بیش از اندازه‌ای که به شکل می‌دهد، محتوا (واقعیات اجتماعی) را فراموش می‌کند و به ادبیاتی می‌رسد که ظاهراً زیباست و باطناً بی‌روح و عاری از هرگونه واقعیات بشری. لوکاچ همچنین با تأکید بر عینیت (محتوا) در نظریه ادبی به مقابله با تمام نظریه‌هایی می‌پردازد که سعی می‌کنند با تفسیر اثر بر مبنای شگفتی‌های ذهنی و حال و هوای زندگی‌نامه‌ای هنرمند و مسائل روان‌شناختی، اثر ادبی را در هاله‌ای از رمز و راز قرار دهند. این نظریات بنا به اعتقاد لوکاچ بیش از هر چیز تحت تأثیر سرشت ضد هنری جامعه سرمایه‌داری قرار دارند که سعی می‌کند میان اسلوب‌های هنری و واقعیات اجتماعی فاصله بیندازد. (لوکاچ، پژوهشی در ... ۱۳۹)

لوکاچ از سوی دیگر با قید دخالت «ذهن خلاق» در بازتاب واقعیات اجتماعی، حد فاصل رئالیسم و ناتورالیسم را مشخص می‌کند. در سبک رئالیسم، واقعیت عینی به صورت سطحی گزارش نمی‌شود؛ بلکه نویسنده آن را با ذهن خلاق خود باز آفرینی کرده، سعی می‌کند با مربوط کردن مسائل یک دوره خاص به سیر تحول بشر و ارائه چشم انداز آینده این تحولات، فرد را به خودآگاهی برساند. حال آنکه در ناتورالیسم، نویسنده به شیوه‌ای منفعلانه، همچون یک تماشاگر فقط به عرصه گزارشی از جهان اکتفا می‌کند.

ناتورالیست‌ها با توصیف کردن انسان‌ها به همان شیوه‌ای که اشیا را توصیف می‌کنند، انسان را به سطح موجودات بی‌جان فرو می‌کاهند و به صورت «طبیعت بی‌جان» در می‌آورند که از قابلیت و هدف بی بهره است (هارلند ۲۲۶).

لوکاچ این امر را تجلی شیء گرایی در جوامع سرمایه‌داری می‌داند؛ بنابراین او با عرصه‌الگوی خود از رئالیسم، فرمالیسم را به عنوان ذهنیت انتزاعی و ناتورالیسم را به عنوان عینیت انتزاعی، محکوم می‌کند.

مدرنیسم نیز از انتقاد لوکاچ مصون نمی‌ماند. او همچون هگل^۷ معتقد است که در رمان، شخصیت‌ها باید نمونه وار باشند یا به عبارت دیگر وجود آنان به عنوان یک شخصیت خاص، نمونه‌ای از مسائل اساسی و عام دوره خود را آشکار سازد؛

پس رمان باید یک کلیت منسجم باشد که در آن امر خاص با امر عام به وحدت برسد و این وحدت فقط از طریق عمل شخصیت‌ها امکان‌پذیر می‌شود. در حالی‌که رمان مدرن نه قادر است جهان را به شکل یک کل منسجم ارائه دهد و نه به عمل شورانگیز شخصیت‌های داستانی می‌پردازد.

در این نوع رمان با استفاده از موتاژ، تک‌گویی‌های درونی و تکنیک جریان سیال ذهن، علاوه بر تکه‌تکه کردن واقعیت جهانی، شخصیت‌هایی بیمارگونه و بریده از دنیا عرضه می‌شود. نویسنده به جای نشان دادن عمل آنها در برابر دنیای بیرونی، صرفاً به بیان زندگی درونی و تأثرات ذهنی آنان می‌پردازد. در نتیجه، به جای واقعگرایی عینی، با دیدگاهی هراس زده از جهان مواجهیم. غنای تاریخ و فرایندهای اجتماعی آن به تاریخ درونی و غم‌انگیز موجوداتی عبث تنزل یافته است. این «تقلیل واقعیت» با دیدگاه پویا و تکاملی از جامعه که می‌توان در بحث‌های قرن نوزدهم واقعگرایی سوسیالیستی شاهد آن بود و لوکاچ آن را «واقعگرایی انتقادی» می‌نامد در تضاد قرار دارد (سلدن و ویدوسون ۱۰۴).

لوکاچ فردگرایی پیشرفته‌تر او را عامل پدید آمدن رمان مدرن می‌داند. او برتولت برشت^۸ را که از تمهیدات فرمالیستی (فاصله‌گذاری) استفاده کرده بود، به پیروی از فرمالیسم متهم کرد. برشت نیز در مقابل، دیدگاه او را نسبت به رئالیسم، فرمالیستی خواند. برشت می‌گفت لوکاچ شکل خاصی از رئالیسم را به بت تبدیل کرده است؛ حال آنکه مدرنیسم نیز بیان دیگری از رئالیسم است؛ زیرا رمان مدرن با ارائه واقعیت به شکل تکه‌تکه و با پرداختن به دنیای درونی شخصیت‌ها، واقعیت‌هایی چون جهان فاقد انسجام و از خود بیگانگی انسان امروزی را به نمایش می‌گذارد. (برشت ۴۸۷-۴۹۰).

پیرو زیما نیز به درستی از دو جنبه به رئالیسم لوکاچ ایراد می‌گیرد: یکی آنکه لوکاچ بر پایه بررسی چند اثر خاص و استخراج ویژگی‌های آنان (مثل آثار بالزاک، اسکات و توماس مان) تلاش کرده است الگویی عام و کلی برای بررسی همه رمان‌ها عرضه کند و دیگر آنکه از رئالیسم، تعریف خاصی عرضه کرده و معتقد است که

رنالیسم این است و جز این نیست؛ حال آنکه هم رنالیسم می‌تواند معانی گوناگونی داشته باشد و هم متن مورد نظر. به عبارت دیگر علاوه بر اینکه هر منتقدی ممکن است رنالیسم را به شکلی دیگر تعریف کند، حتی در حالتی که یک تعریف را ملاک قرار دهیم، برداشت‌هایی که از یک متن خاص می‌شود، لزوماً یکسان نیست. (زیما، روشهای تجربی و دیالکتیکی... ۱۳۵).

ایراد دیگری که نه فقط بر لوکاچ بلکه بر نقد مارکسیستی وارد است ملاک و معیار نماینده بودن نویسنده است و این انتظار که او باید بیان‌کننده واقعیات اجتماعی عصر و دوره خود باشد. لوکاچ آرمان هنر را خودآگاهی نوع بشر می‌داند. چنانکه دیدیم از نظر او یک نویسنده بزرگ باید چشم‌اندازی برای آینده بشر ارائه دهد. از دید بسیاری از مخالفان، این نقد به طور آشکار، معیاری غیر هنری برای سنجش آثار هنری به کار برده است و همچنین با متعهد دانستن نویسنده، آزادی او را به عنوان فردی از افراد جامعه محدود کرده است.

یکی از صور خاص و بسیار حادی که محدودیت آزادی‌اش [نویسنده] در این زمان به خود گرفته است، عیناً همین فشاری است که جامعه بر او وارد می‌کند تا به او بپذیراند [بقبولاند] که نویسنده یا برای جامعه می‌نویسد یا بر ضد جامعه، (زیما این و آن هر دو از یک مقوله‌اند) و این نمونه بسیار جالبی است از چیزی که امروز آن را «با خود بیگانگی» می‌نامند. (ولک و وارن ۷۹).

علاوه بر این التزام نماینده بودن و پذیرش تعهد نویسنده، معمولاً سوء استفاده ایدئولوژی‌های حاکم بر جامعه را در پی دارد و به صورت درخواست بیان مسائل اخلاقی و دینی و یا تبلیغ آرمان‌های سیاسی و حزبی و... به طور آشکار یا پنهان بر نویسنده تحمیل می‌شود.

ب: ساختارهای ذهنی و آگاهی طبقاتی

چنانکه گفتیم لوکاچ، عنصر حقیقتاً اجتماعی را در ادبیات، شکل اثر ادبی می‌داند. او بر خلاف طرفداران مارکسیسم عامیانه، تاکید داشت که رابطه ادبیات و جامعه در محتوای ادبیات و محتوای آگاهی جمعی نیست؛ بلکه رابطه حقیقی میان

ساختارهای زیبایی‌شناختی اثر و ساختارهای ذهنی سازنده آگاهی جمعی است. علاوه بر این، اثر ادبی با آفرینش جهان تخیلی به شیوه‌ای رئالیستی و از طریق ترسیم عمل شخصیت‌های نمونه‌وار و ارائه چشم‌اندازی برای سیر تحول بشر، گرایش‌های بالقوه آگاهی جمعی را به بالاترین درجه انسجام می‌رساند. به عبارت دیگر این گرایش‌ها را از حالت بالقوه به حالت بالفعل (خودآگاهی) می‌رساند.

بنابراین ادبیات بازتاب آگاهی جمعی نیست؛ بلکه منسجم‌کننده این آگاهی است. پیش‌تر نیز گفتیم که لوکاچ آرمان هنر را خودآگاهی نوع بشر می‌دانست. گلدمن^۱ بعدها رابطه ساختارهای ذهنی و ساختارهای اثر ادبی را به طور دقیق‌تری مورد بررسی قرار داد و روش جدیدی را در نقد مارکسیستی عرضه کرد که خود، آن را «ساخت‌گرایی تکوینی» نامید. او همچنین از بحث شیء وارگی که لوکاچ در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی به آن پرداخته بود، برای تطبیق دادن مراحل تکامل رمان با مراحل تحول سرمایه‌داری، استفاده کرد؛ اما پیش از آنکه به بحث شیء وارگی بپردازیم، لازم است مفاهیم ساختارهای ذهنی و آگاهی طبقاتی را نیز از دید لوکاچ بررسی کنیم.

لوکاچ ساختارهای ذهنی را واقعیت‌هایی تجربی می‌داند که گروه‌های اجتماعی و مخصوصاً طبقات در ضمن فرایند تاریخی، آنها را ساخته و پرداخته‌اند. این ساختارهای ذهنی فقط در جوامع سرمایه‌داری - که منافع اقتصادی شفافیت کامل دارند - می‌تواند آگاهی طبقاتی را شکل بدهد.

لوکاچ در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی به هنگام بحث درباره آگاهی ممکن، به تشریح درون‌نمای نظری آگاهی طبقاتی می‌پردازد و آن را به صورت آگاهی بالقوه (آگاهی طبقاتی عبارت است از اندیشه‌ها و احساس‌هایی که اعضای یک طبقه خودآگاه یعنی طبقه‌ای که به درک موقعیت اجتماعی خویش نایل آمده است، باید داشته باشد) و آگاهی کلیت ساز تعریف می‌کند (در ذات آگاهی طبقاتی این امر نهفته است که هدف نهایی باید دگرگونی و صورت‌بندی تمامی جامعه باشد به نحوی که منافع خاص طبقه را که در جامعه بی‌طبقه حاصل می‌یابد کاملاً برآورده

سازد. (فراروتی ۱۴۱).

بنابراین آگاهی طبقاتی در جوامع پیش از سرمایه‌داری «بنا به ماهیت خود، نه می‌تواند به روشنایی کامل برسد و نه روی داده‌های تاریخی تاثیر آگاهانه بگذارد.» (لوکاچ، تاریخ و ... ۱۶۷) و این به خاطر آن است که در این جوامع، عناصر دینی عقیدتی نه فقط بر منافع اقتصادی پرده می‌اندازد، بلکه خود شعار و هدف مبارزات محسوب می‌شود.

با توجه به آنچه لوکاچ درباره آگاهی طبقاتی می‌گوید و آن را آگاهی کلیت ساز می‌داند که در لحظات تاریخی خاص، می‌تواند به بالاترین حد خود رسیده، جامعه را بر اساس منافع طبقه صورت بندی کند، می‌توان نتیجه گرفت که آگاهی طبقاتی از نظر او می‌تواند تعیین کننده هستی اجتماعی طبقه باشد و این با آنچه مارکس می‌گفت در تضاد است. مارکس هستی اجتماعی را تعیین کننده آگاهی می‌دانست.

به نظر من طبق تعریف لوکاچ از ساختارهای ذهنی و آگاهی طبقاتی که پیش‌تر بیان کردیم، رابطه آگاهی و هستی اجتماعی دچار دور باطلی می‌شود؛ به این ترتیب که از سویی آگاهی طبقاتی را ساخته و پرداخته هستی اجتماعی طبقات دانستیم و از سوی دیگر هستی اجتماعی را ساخته و پرداخته آگاهی طبقاتی که از حالت ممکن به بالفعل رسیده است. وانگهی چگونه ممکن است آگاهی طبقاتی که خود، ساخته و پرداخته هستی اجتماعی طبقات در جامعه سرمایه‌داری است، از کل خود فراتر برود و قادر به صورت بندی جدید جامعه شود؟

اگر دخالت ذهن خلاق را در انسجام بخشیدن به آگاهی بپذیریم - همان طور که در مورد هنر پذیرفتیم - آنگاه باید بپذیریم که آگاهی نیز همچون هنر دارای استقلال نسبی است و در نهایت به جای پذیرفتن اصل زیر بنا و رو بنا، شاید بتوان وجود عوامل متفاوتی را پذیرفت که بر هم تأثیرات متقابل دارند؛ لیکن درجه تأثیرگذاری بعضی از این عوامل (مثلاً عوامل اقتصادی) بیشتر است.

یکی از پی آمدهای جوامع سرمایه‌داری «شیء وارگی» است. لوکاچ از قول مارکس روی دادن این پدیده را چنین توضیح می‌دهد که در جوامع پیش از سرمایه

داری به این دلیل که میزان تولید برابر با میزان مصرف است، ارزش‌های مصرف (ارزش‌های کیفی) پایدار می‌مانند؛ اما همین که جامعه با جوامع دیگر ارتباط برقرار می‌کند و میزان تولید آن از میزان مصرف اهالی بیشتر می‌شود، آنگاه با افزایش کمیت، کیفیت نادیده گرفته می‌شود. ارزش‌های مصرفی، در طی داد و ستد با جوامع دیگر به ارزش‌های مبادله‌ای تبدیل می‌گردد و سپس تأثیر این پدیده به درون جامعه بر می‌گردد و باعث تلاشی آن می‌شود.

در جامعه‌ای که دچار شیء وارگی شده است، هر چیزی به صورت کالایی قابل خرید و فروش در می‌آید. نیروی کارگر در اساس، کالایی است که می‌توان آن را خرید و همچنین آثار حاصل از هوش و خلاقیت‌های هنری نیز - که در اساس به عنوان ارزش‌های کیفی شکل می‌گیرند - در بازار به ارزش‌های کمی تبدیل می‌شوند. ارزش این آثار بر اساس قیمتشان سنجیده می‌شود نه بر اساس ارزش‌های کیفی‌ای که اثر، حامل آن‌هاست. پدیده شیء وارگی از نظر لوکاج تأثیر خود را بر ادبیات نیز می‌گذارد؛ چرا که میان ساختارهای ذهنی جامعه و ساختارهای اثر ادبی ارتباط وجود دارد. جامعه تباه سرمایه‌داری که در آن ارزش‌های مصرف ناپدید شده و جای خود را به ارزش‌های مبادله (پول و قیمت) داده‌اند، در رمان به صورت سرگذشت قهرمانی پروبلماتیک^{۱۱} (بغرنج) باز آفرینی می‌شود که در جستجوی ارزش‌های راستینی است که جامعه از خود بیگانه از آنها آگاه نیست و نهایتاً جستجوی قهرمان منتهی به مرگ می‌شود. چنانکه گفتیم گلدمن بر همین اساس میان تکامل انواع رمان و سیر تحول سرمایه‌داری همخوانی‌هایی را تشخیص داده است که بررسی آن از حوصله این مقال خارج است.

یادداشت‌ها:

*برگرفته از رساله دکتری با عنوان «درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیات متثور دوره مشروطه»، شهریور ۱۳۸۴، دانشگاه علامه طباطبایی.

* دانش آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی.

۱- Karl Marxl (۱۸۱۸-۱۸۸۳) فیلسوف، نظریه پرداز اقتصادی - فلسفی و انقلاب‌گرای آلمانی، برداشت ماتریالیستی مارکس از تاریخ . . . تاثیر گسترده‌ای بر دیگران گذاشته است. (پین ۵۷۵)

۲- Friedrich Engels (۱۸۲۰-۱۹۸۵): اقتصاددان، فعال سیاسی و فیلسوف انگلیسی. اهمیت خود را مرهون همکاری خویش با کارل مارکس در نوشتن نقدی بر جامعه سرمایه داری، بر اساس برداشتی ماتریالیستی از تاریخ است. (همان ۹۹).

۳- Georg Lukass (۱۸۸۵-۱۹۷۱): فیلسوف، سیاستمدار و زیبایی شناس مجار. وجه اشتراک همه آثار او بازگشت اکید به هگل و تلاش مستمر برای تفهیم و توضیح مارکس . . . است. او بی‌شک ژرف‌اندیش‌ترین فیلسوفی است که در دامان مارکسیسم پرورش یافته است. از آثار اوست: تاریخ و آگاهی طبقاتی، پژوهشی در وحدت فکری نین، مطالعاتی در باب رئالیسم اروپایی (همان ۵۵۱ و ۵۵۲).

۴- از جمله پیر ماسری با عرضه کردن نظریه بازتاب شکسته.
۵- Terry Eagleton (۱۹۴۳-): منتقد، رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس انگلیسی. ایگلتون بی‌شک پر خواننده‌ترین منتقد مارکسیستی است که به زبان انگلیسی می‌نویسد. . . او مولف کتابهایی چون: نقادی و ایدئولوژی (۱۹۷۶)، مارکسیسم و نقادی ادبی (۱۹۷۶) . . . است. ایگلتون در حال حاضر استاد ادبیات انگلیسی در دانشگاه آکسفورد است. (پین ۱۲۰).

۶- Honore Balzac (۱۷۹۹-۱۸۵۰): رمان‌نویس فرانسوی . . . از بزرگ‌ترین آثار بالزاک، «اوژنی گراند» به شمار می‌آید . . . بالزاک با آثار خود به مکتب رومانتیک پایان داد و پیروزی واقعیت را بر احلام و رویا اعلام کرد. (خانلری، تلخیص از ۱۸۲-۱۸۶)

۷- Gorg Wilhelm Freidric Hegel (۱۷۷۰-۱۸۳۱): فیلسوف آلمانی . . . هگل نخستین فیلسوفی بود که اثری با عنوان «تاریخ فلسفه» نوشت و هسته نبوغ او در کشف تاریخ به منزله مقوله‌ای برای تفکر فلسفی است. (پین، تلخیص از ۸۳۸ تا ۸۴۱)

۸- Bertolt Brecht (۱۸۹۸-۱۹۵۶): نمایشنامه‌نویس، شاعر، کارگردان و نظریه پرداز آلمانی. برشت از جمله تاثیر گذارترین نظریه پردازان درام در سده بیستم به ویژه در انگلستان و فرانسه و آلمان به شمار می‌رود. (پین ۱۳۸)

۹- برای مثال، نگ. زیما، «جامعه‌شناسی رمان از دیدگاه...» ۱۳۵ تا ۱۵۱ و نیز: ولک و وارن، نظریه ادبیات.

۱۰- Lucien, Goldman (۱۹۱۳-۱۹۷۰): نظریه پرداز رمانیایی - فرانسوی... او معتقد بود فلسفه، ادبیات و هنر همگی در زندگی روزمره موجودات انسانی در جوامع خاص ریشه داشته، باید به عنوان وسیله‌ای برای پاسخ‌گویی به مسائل انسانی بنیادینی که در این جوامع مطرحند در نظر گرفته شوند. روش او «ساخت‌گرایی تکوینی» نام دارد (پین ۵۴۰).

۱۱- قهرمان پروبلماتیک: دکتر پوینده معادل این واژه را در فارسی _ که عبارت از مشکل‌آفرین، مشکوک، مردد، معمای، پیچیده، پرسش‌انگیز و... است _ رسا نمی‌داند و کلمه بغرنج را مناسب‌تر از موارد ذکر شده می‌داند؛ هر چند این واژه نیز به تمامی بار معنایی پروبلماتیک مورد نظر گلدمن را نمی‌رساند. به هر حال قهرمان پروبلماتیک یا بغرنج، قهرمانی است که در جهانی تباہ به جست‌وجوی ارزشهایی می‌پردازد که اگر چه جامعه امکان وجود آنها را مطرح می‌کند، در واقع این ارزشها غایبند و آگاهی از تباہ بودن این جستجو، قهرمان را به فردی منتقد و مخالف جامعه تبدیل می‌کند و سرانجام این تضاد حل‌نشدنی بین فرد و جامعه به مرگ یا انزوای قهرمان می‌انجامد. (برای اطلاع بیشتر نگ. گلدمن، جامعه‌شناسی ادبیات).

فهرست منابع:

- ایگلتن، تری. مارکسیسم و نقد ادبی. ترجمه اکبر معصوم بیگی. تهران: نشر دیگر،

۱۳۸۳

- برشت، برتولت. «درباره نوشتار رئالیستی» در آمدی بر جامعه شناسی ادبیات. ترجمه

محمد جعفر پوینده. صص ۴۸۷ تا ۴۹۰.

- پوینده، محمد جعفر. درآمدی بر جامعه شناسی ادبیات: مجموعه مقاله. تهران:

نقش جهان، ۱۳۷۷.

- پین، مایکل. فرهنگ اندیشه انتقادی از روشنگری تا پسا مدرنیته. ترجمه پیام یزدانجو. تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۲.
- خانلری، زهرا. فرهنگ ادبیات جهان. تهران: خوارزمی، ۱۳۷۵.
- دیچز، دیوید. شیوه های نقد ادبی. ترجمه محمد تقی صدقیانی و دکتر غلامحسین یوسفی. تهران: علمی، ۱۳۷۳.
- زیما، پیرو. «جامعه شناسی رمان از دیدگان یان وات، لوکاچ و . . .». درآمدی بر جامعه شناسی ادبیات، ترجمه محمد جعفر پوینده. صص ۱۳۵ تا ۱۵۱.
- زیما، پیرو. «روشهای تجربی و دیالکتیکی در جامعه شناسی ادبیات». درآمدی بر جامعه شناسی ادبیات. ترجمه محمد جعفر پوینده، صص ۱۵۳ تا ۲۵۹.
- سلدن، رمان و پیتر ویدوسون. راهنمای نظریه ادبی معاصر. ترجمه عباس مخبر. تهران: طرح نو، ۱۳۷۷.
- فراروتی، فرانکو. «لوکاچ، گلدمن و جامعه شناسی رومان». تا دام آخر. ترجمه محمد جعفر پوینده. صص ۱۴۱ تا ۱۴۸.
- گلدمن، لوسین. جامعه شناسی ادبیات: دفاع از جامعه شناسی رمان. ترجمه محمد جعفر پوینده. تهران: چشمه، ۱۳۸۱.
- لوکاچ، جورج. پژوهشی در رئالیسم اروپایی. ترجمه اکبر افسری. تهران: اندیشه های عصر حاضر، ۱۳۷۳.
- _____ . تاریخ و آگاهی طبقاتی. ترجمه محمد جعفر پوینده. تهران: تجربه، ۱۳۷۷.
- _____ . جامعه شناسی رمان. ترجمه محمد جعفر پوینده. تهران: چشمه، ۱۳۸۱.
- _____ . «درباره پیروزی رئالیسم». درآمدی بر جامعه شناسی ادبیات. ترجمه محمد جعفر پوینده. صص ۳۵۳ تا ۳۶۲.
- ولک، رنه و آوستن وارن. نظریه ادبیات. ترجمه: ضیاء موحد و پرویز مهاجر. تهران:

نگاهی به آرای جورج لوکاچ در زمینه نقد...

علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.

– هارلند، ریچارد. در آمدی تاریخی بر نظریه ادبی از افلاتون تا بارت. گروه ترجمه

شیراز: علی معصومی، شاپور جورکش. تهران: چشمه، ۱۳۸۲.